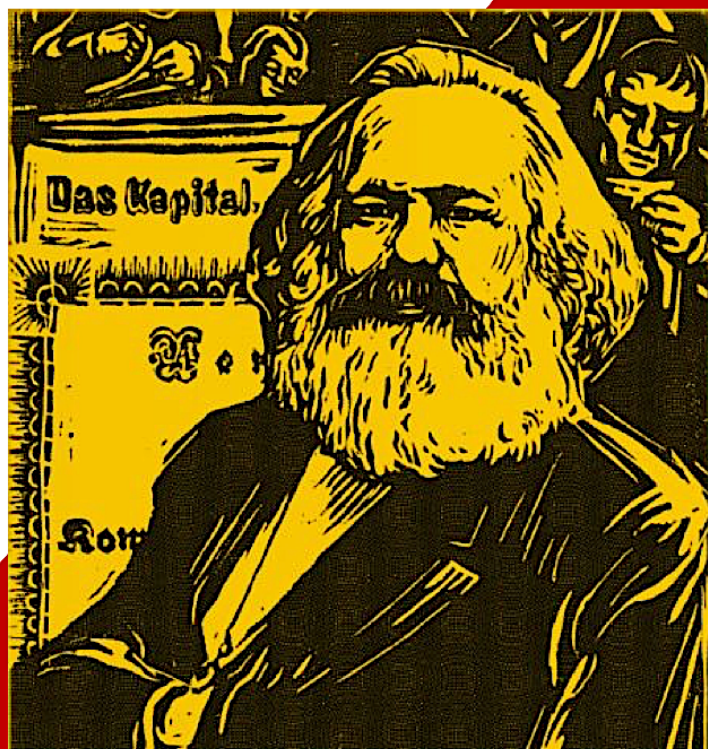


«سرمایه»

عالی‌ترین بیان انسان‌باوری مارکس
علی‌رها



«سرمایه» عالی‌ترین بیان انسان‌باوری مارکس

علی رها

پنجشنبه ۱۰ آبان ۱۴۰۳ - ۳۱ اکتبر ۲۰۲۴

«اگر در کتاب من هیچ فصلی درباره‌ی «ارزش» وجود نمی‌داشت، تحلیلی که از روابط واقعی ارایه کرده‌ام، دربردارنده‌ی اثبات و تشریح روابط واقعی ارزشی است.»
از نامه‌ی مارکس به لودویگ کوگلمان، ۱۱ ژوئیه ۱۸۶۸ (مجموعه آثار، ۴۳:۶۷)

مدخل

هرآنچه ما - من و شما - تاکنون از کتاب «سرمایه» آموخته‌ایم به جای خود معتبر است. موضوعاتی همچون روش دیالکتیکی، تشریح و نقد قانون ارزش و شکل ارزشی، تولید ارزش اضافی - ارزش اضافی نسبی و مطلق -، دگردیسی پول به سرمایه، سرمایه‌ی ثابت و متغیر، خریدوفروش و استثمار نیروی کار و شدت آن، و الخ. همگی موثق و تثبیت شده هستند. کلیت آن‌ها از قانون حرکت تولید سرمایه‌داری پرده‌برداری می‌کنند. اما متن کوتاه پیش‌رو درصدد است تا از زاویه‌ی دیگری به «سرمایه» نگاه کند؛ آنچه به ادعای من «روح» واقعی کتاب است. بدین منظور از شما دعوت می‌کنم که به‌همراه مارکس وارد کارخانه شویم؛ جایی که بر سر در آن نوشته شده: «به‌جز برای کسب‌وکار، ورود ممنوع است.» (ص. ۲۸۰)

در اینجا، در فرایند بالفعل تولید، است که مارکس واقعیت وجودی انسان (کارگر) در مناسبات سرمایه‌داری را برجسته و نقد می‌کند. در خلال چنین نقد عمیق و جامعی است که هم‌هنگام می‌توان به سیمای اصیل انسان در نزد مارکس پی‌برد. پرسش مقدماتی این است که ابعاد هولناک کار کارخانه‌ای و تاثیر بلافصل آن بر کارگر چیست؟ پرسش بعدی این است که آیا سلب مالکیت از سرمایه‌دار توأم با حفظ این روش کار، با چشم‌انداز رهایی انسان مارکس مطابقت دارد؟ اگر نه، بدیل مارکس برای فراروی از شیوهی کار کنونی چیست؟ پس بررسی کنیم.

قسمت اول: فرایند مستقیم کار

«تا وقتی خود تعیین ارزش توسط زمان کار «نامتعین» بماند، همان‌گونه که در نزد ریکاردو چنین است، اشخاص را متزلزل نمی‌کند. اما به محضی که با دقت به روزانه‌ی کار و نوسانات آن مرتبط شود، یک پرتو جدید بسیار ناخوشایند بر آن‌ها حلول می‌کند.»
از نامه‌ی مارکس به انگلس، ۸ ژانویه ۱۸۶۸ (مجموعه آثار، ۵۱۴:۴۲)

مشکل مارکس با سرشت کار در درون کارخانه چیست؟ خوانش دقیق «سرمایه»، به‌ویژه فصل «روزانه‌ی کار» و مبارزه برای کوتاه کردن آن، نقطه‌ی شروع نقد را آشکار می‌کند. «در اینجا کارگر هیچ چیز نیست به‌جز زمان کار تجسد یافته. کلیه‌ی تمایزات فردی ناپدید می‌شوند.» (ص. ۳۵۳) از این‌رو از شخص کارگر، فردیت زدایی می‌شود. «در برابر سرمایه، کلیه‌ی انسان‌ها، همانندند» (ص. ۳۶۴)؛ چه مرد، چه زن، چه کودک، چه سیاه و چه سفید. «برابری بین انواع مختلف کار در معنای کامل فقط هنگامی میسر است که از نابرابری واقعی آنها منتزع شویم؛ یعنی همه‌ی آنها را به کار انسانی تجریدی کاهش دهیم.» (ص. ۱۶۶) بنابراین، گرایش سرمایه ذاتاً به‌سوی «مسطح‌سازی» است. یعنی کارِ مادیت یافته، میانگین

اجتماعی کار است. اما در واقعیتِ امر، هیچ موجودی که معرف تشابهی بدون تمایز باشد وجود ندارد، چون خصوصیات فردی هیچ کارگری به «انسان میانگین» کاهش پذیر نیست.

حال ببینیم در فرایند مستقیم تولید، جایی که مارکس آن را به «دوزخ دانه» تشبیه می کند، چه بر سر کارگر می آید. مارکس در فصل «تقسیم کار»، تاثیر آن بر کارگر را با دقتی بی نظیر تشریح می کند. «کارگری که عمل ساده ی یکسانی را در سراسر عمر خود انجام می دهد، جسم خود را به وسیله ی خودکار و تک ساحتی آن عمل تبدیل می کند.» (ص. ۴۵۸) مجتمع کارگران نیز در کلیت خود بر سازنده ی مکانیزم زنده ی همان کار تک ساحتی است. تداوم و تکرار آن عمل یک نواخت و جزئی، به «سرنوشت سراسر عمر انسان» مبدل می شود. پیوند مهارت این کارگر با کل مکانیزم منظم کارخانه، به اجبار کل هستی فرد کارگر را ضمیمه ی کارکردی محدود می کند و «و به جای کلیت ظرفیت کاری انسان»، مهارتی تک سویه را به کمال می رساند. او مجبور است به سان یک نواختی یک ماشین کار کند که «به رشد نامتعادل برخی از عضلات و خمیدگی استخوان ها منجر می شود.» (ص. ۴۶۹)

این اعمال یک نواخت، انسان را از سرزندگی و ارتباط متقابل اعمالی که از محتوایی غنی برخوردارند، محروم کرده و به کارکرد انجماد یافته و ویژه ی افراد تبدیل می کند. از این رو، «یک قریحه ی واحد انسان را به قیمت کلیه ی نیروهای حیاتی دیگر پرورش می دهد.» (ص. ۴۷۴) به بیان مارکس، از کارگر یک «جانور مفلوج» می سازد و «کل دنیای انگیزه ها و گرایشات مولد او را سرکوب می کند... خود فرد تکه پاره می شود و به موتور خودکار عملیاتی دقیق مبدل می شود.» (ص. ۴۸۱) انسان پاره ای صرف از کل اندام خود می شود. مثله کردن فرد، همانا «ترور» اوست! اکنون در این تقسیم کار، «دانش، داوری و اراده» از کارگر زدوده شده و به کل کارگاه تعلق پیدا می کند. آنچه از کارگر ربوده می شود، جذب سرمایه می شود، یعنی استعدادهای فکری کارگر قربانی فرایندی مادی می شود که به مثابه ی قدرتی بیگانه بر او

فرمان‌روایی می‌کند. سرمایه‌دراحت «وحدت و اراده‌ی کل‌پیکربندی کار اجتماعی» ظاهر شده و «علم منفک شده از کار را به خاصم او و خادم سرمایه مبدل می‌کند.» بنابراین، تقسیم کار با تبدیل کردن اندیشیدن به حرفه‌ای مستقل، «به ریشه‌ی زندگی فرد حمله‌ور می‌شود.» (ص. ۴۸۴)

قسمت دوم: تقسیم کار و ماشین‌آلات

«در جامعه‌ی کمونیستی، عرصه‌ی کاربست ماشین‌آلات از آنچه در جامعه‌ی بورژوایی وجود دارد، به کل متفاوت خواهد بود.» («سرمایه»، ۵۱۵:۱)

در فصل «ماشین‌آلات و صنعت بزرگ» است که این تفکیک و تقابل کار جسمی و کار فکری به اوج می‌رسد، چراکه علم جذب شده در پیکره‌ی ماشین، به معنی وارستگی و «رهایی عینی از اصل سوژکتیو است.» کاربرد آگاهانه‌ی علوم (مکانیک، شیمی، فیزیک، ریاضیات، و الخ.) در فرایند تولید، یک سازمانده‌ی گسترده‌ی عینی ایجاد می‌کند که «به مثابه‌ی شرایط مادی تولید از پیش موجود، با کارگر مقابله می‌کند.» (ص. ۵۰۸) در واقع، ماشین‌آلات «شیوه‌ی زیست سرمایه است» که در این «شکل مشخص» و در «خصلت مستقل و بیگانه‌اش نسبت به کارگر، به یک آنتاگونیسم کامل و تمام‌عیار توسعه پیدا می‌کند.» (ص. ۵۵۸)

مارکس از ابتدای فصل مشخص می‌کند که کانون اصلی تشریح و نقد او، ماشین «درخود و برای خود» نیست، بلکه توجه او معطوف به تاثیر آن بر هستی کارگر است. ازاین‌رو تاکید می‌کند که هدف کاربرد ماشین‌آلات در فرایند تولید، کاستن رنج موجود انسانی نیست. در واقع «پارادوکس» ماشینیزم نشانگر یک «وارونگی دیالکتیکی» است، بدین معنا که قدرت‌مندترین وسیله برای کاهش زمان کار، به ابزاری تبدیل می‌شود که کل دوران زندگی کارگر را به زمان کار تبدیل می‌کند. کارگر مجبور است فعالیت خود را با حرکت منظم و خودکار ماشین هماهنگ

کند، و نه برعکس. لذا، شدت یابی بهره‌کشی از نیروی کار، انضباط و سرعت، توأم با «طولانی کردن روزانه‌ی کار به فراسوی محدوده‌های طبیعی» (ص. ۵۲۶) و وادار کردن طبیعت انسانی به کاری که از قدرت میانگین جسمانی انسان فراتر است. ماحصل کاربرد ماشین‌آلات، «بردگی توده‌ها و بطلالت تنی چند است.» (ص. ۵۳۳)

در عین حال، «ماشین‌آلات نه فقط همچون سرور بلکه همچنین به‌عنوان رقیب کارگر عمل می‌کند که مرتباً در حال زاید کردن اوست. قدرتی که معاند اوست و نیرومندترین سلاح برای سرکوب اعتصابات است.» (ص. ۵۶۲) بسط و گسترش ماشینیزم بین وسایل تولیدی یک همکاری بی‌روح ایجاد می‌کند که بسان «یک اتوماتون عظیم»، خودکار و بی‌نیاز از انسان، همچون «غولی مکانیکی با قدرت‌هایی شیطانی» عمل می‌کند. (ص. ۵۰۳) این نظام ماشینی خودمختار «از ارگان‌های گوناگون مکانیکی و ذی‌شعوری تشکیل شده است که درهماهنگی با یکدیگر دائماً برای تولید یک شیئی به‌طور مشترک عمل می‌کنند. کلیه‌ی آن ارگان‌ها تابع یک نیروی محرکه‌ی خودتنظیم‌کننده هستند.» (ص. ۵۴۴) در اینجا، در درون کارخانه، گویی خود اتوماتون «سوژه» است و کارگران صرفاً ارگان‌هایی ذی‌شعور هستند. ماشین نه فقط اتومات بلکه همچنین یک «اتوکرات» است.

مارکس پس از تشریح کارکرد بالفعل نظام ماشینی در کارخانه – این «زندان تعدیل یافته» – و اثرات آن بر مردان و زنان و کودکان، نتیجه می‌گیرد که: «کار در کارخانه دستگاه عصبی را به‌غایت فرسوده می‌کند؛ چندجانبگی حرکت عضلات را حذف می‌کند، و تمام ذرات آزادی فعالیت جسمانی و نیز فکری را غصب می‌کند.» (ص. ۵۴۸) چنین است آنچه مارکس «روح کارخانه» می‌نامد. از این‌رو، «جنگ بین کارگر و ماشین». «کارگر علیه این شکل ویژه‌ی ابزار تولید به‌عنوان بنیاد مادی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری طغیان می‌کند.» (ص. ۵۵۴) مارکس

هم‌هنگام با دفاع از نبرد نخستین کارگران با ماشین، تصریح می‌کند که «زمان و تجربه لازم بود تا کارگران بین خودِ ماشین و روشِ کاربست آن توسط سرمایه تفکیک قایل شوند.» (ص. ۵۵۴) سپس کارگران به این «نتیجه‌ی نظری کاملاً درست دست یافتند که چاره‌ی کار، زمان کار کوتاه شده است.» (ص. ۵۶۱)

قسمت سوم: «واژگونی دیالکتیکی» سرشت کار

«در فاز بالایی جامعه‌ی کمونیستی، پس از رهایی از انقیاد افراد به تقسیم کار، و از آنجا رفع تعارض بین کار فکری و کار جسمانی، هنگامی که فرد رشدی همه‌جانبه پیدا کند، خودِ کار از یک وسیله‌ی محض برای زندگی، به ضرورت بنیادین زندگی تبدیل می‌شود.»
مارکس، «نقد برنامه گوتا» (مجموعه آثار، ۸۷: ۲۰)

«کار»، ارتباطش با انسان، با پیدایش، تکامل و آینده‌ی جامعه‌ی بشری، شاکله‌ی سپهر اندیشگی مارکس را رقم می‌زند و او را از سوسیالیست‌های زمان خود و نیز زمان ما تفکیک می‌کند. کار، چه در شکل عام آن که شامل کلیه‌ی جوامع انسانی می‌شود، و چه در اشکال معین آن در صورتبندی‌های مختلف تاریخی، به‌ویژه در روابط سرمایه‌داری، کلید حل معمای «ضرورت و آزادی» است.

در درجه نخست، کار فرایندی بین انسان و طبیعت است؛ فرایندی که با وساطتِ آن کنش انسان متابولیزم خود با طبیعت را تنظیم می‌کند. انسان نیروهای طبیعی‌ای که به اندام خودش، به دست و سرش تعلق دارند را به حرکت می‌اندازد تا مواد و مصالح طبیعت را به وجهی که مناسب نیازمندی‌هایش باشد از آن خود کند. او توسط این حرکت، و این کنش انسانی بروی طبیعت، هم طبیعت بیرونی و هم طبیعتِ خودش را تغییر می‌دهد. او توانمندی‌هایی که در درون طبیعت خفته است را بیدار کرده و به آنها فعلیت می‌بخشد. (ص. ۲۸۳)

رابطه‌ی انسان با کارش، ارتباطی است که از ذهن آغاز می‌شود. در پایان فرایند کار حاصلی بدست می‌آید که از ابتدا توسط تولید کننده تصویر شده و از اینرو «حضورِ ایده آل» داشته است. (ص. ۲۸۴) انسان نه تنها صورتبندی مواد طبیعی را تغییر می‌دهد، بلکه همچنین در آن مواد اهداف خویش را متحقق می‌سازد. او نسبت به چنان هدفی آگاهی دارد. آن هدف، تعیین کننده‌ی شیوه‌ی کنش‌گری اوست. اراده‌ی او را نیز چنین هدف و ایده‌ای تعیین می‌کند. کل فرایند کار نیازمند چنین اراده‌ای هدفمندی است. به دیده‌ی مارکس: «هرچه او نسبت به سرشت کار و نحوه‌ی تحصیل کردنش کم‌تر علاقه داشته باشد، و از این‌رو هرچه کم‌تر از آن به‌عنوان روال آزاد توانمندی‌های جسمی و فکری‌اش لذت ببرد، به همان نسبت میزان توجه‌اش اجباری‌تر می‌شود.» (همان)

مارکس عناصر ساده‌ی فرایند کار را به ۳ بخش تقسیم می‌کند: یکم، کنش هدفمند، یعنی خودِ کار؛ دوم، ابژه یا مواد و مصالح کار؛ و سوم، وسایل کار یا ابزار تولید. در فرایند کاری، کنش انسانی با وساطت وسایل کار، ابژه‌ی کار را با نیتی قبلی دگرگون می‌کند. نتیجه‌ی این فرایند محصولی است که به‌واسطه‌ی تغییر در صورتبندی ابژه‌ی کار، نیازی انسانی را برآورده می‌کند. کار و ابژه‌اش باهم می‌آمیزند. کار عینیت می‌یابد و ابژه به کار گرفته می‌شود. کار، جنبه‌ی فعال، شکل ناآرام یا ذهنیت، و ابژه، مفعول و جنبه‌ی راكد است. در این فرایندِ «شدن»، ابژه در حکم «بودن»، و محصول، «وجودِ تعین یافته»، یعنی نفیِ شکل پیشین وجودی آن است. این وجود تعین یافته دربردارنده‌ی یک کیفیت است که به‌واسطه‌ی مصرف بارآور انسانی، دوباره نفی می‌شود. این فرایند نفی در نفی، حرکتی بی‌کران، «پایانی در خود»، است که با جذب ابژه‌ی کران‌مند، موجب تایید و تصدیق انسان و برای خود شدن او می‌شود.

همانطور که مارکس تصریح می کند: «کار زنده باید این اشیاء را تصاحب کرده، آن مردگان را بیدار کند و آنان را از یک امکان صرف، به ارزش های مفید مصرفی تبدیل نماید. آن اشیاء در آتش کار گداخته شده، جذب بخشی از اندامواره ی آن گردیده و با چنان انرژی حیاتی ای آغشته می شوند که موجب کارکردی مناسب با مفهوم و نقش آنها در این فرایند شود. آن اشیاء در واقع مصرف می شوند ولی متناسب با یک هدف و به عنوان عناصر سازای اجناس مصرفی جدید - محصولات جدیدی که می توانند به عنوان وسایل معاش به مصرف فردی برسند و یا به عنوان وسایل تولید وارد یک فرایند جدید کاری شوند.» (ص. ۲۹۰)

وقتی مارکس می گوید کار انسانی مرده را زنده می کند بدان معناست که «نابودگی» را به «بودگی متعین» تبدیل می نماید. «بودن» و «نبودن»، وحدت اضدادند و در فرایند «شدن» تعین وجودی می یابند. چنین مفهومی از کار و از آنجا متابولیزم انسان و طبیعت، وجه عامی است که شامل حال کلیه ی جوامع بشری است. اما برای درک روابط تولید سرمایه داری باید از تشابه به تفاوت رسید تا ویژگی این روابط آشکار شود. در این مناسبات، رابطه ی کار و ابژه ی کار دستخوش یک «واژگونی دیالکتیکی» می گردد. «این دیگر کارگر نیست که ابزار تولیدی را به خدمت می گیرد، بلکه ابزار تولید است که او را استخدام می کنند. بجای آنکه به عنوان عناصر مادی فعالیت بارآور او مصرف شوند، کارگر را همچون خمیرمایه ی ضروری موجودیت خویش به مصرف می رسانند.» (ص. ۴۲۵)

در اینجا حاکمیت «گذشته» یا «کار مرده» بر «کار زنده» برقرار است. اینجا امپراطوری مردگان است! بجای آنکه کار زنده در طی کار عینیت یافته و خود را تصدیق کند، مواد و ابزار تولیدی او را جذب وجود خود کرده و مانند «زالو» تا آنجا که بتوانند کار زنده را می مکند. حاکمیت سرمایه بر کار، حاکمیت تولید بر تولید کننده، «واژگونی سوژه به ابژه و بالعکس»

یعنی «سلطه‌ی اشیاء بر انسان» است. (ص. ۹۹۰) هدف، ارزش افزایی سرمایه است. «آنچه در اینجا با آن روبرو هستیم، بیگانگی انسان با کار خود است.» (همان)

قسمت چهارم: فلسفه‌ی کوتاه کردن روزانه‌ی کار

«به‌جای فهرست متکبرانه‌ی "حقوق ذاتی بشر"، منشور کبیر متواضعانه‌ی روزانه‌ی کاری که به‌طور قانونی محدود شده باشد گام پیش می‌نهد که سرانجام معلوم می‌کند "زمان کاری که کارگر فروخته است کی به پایان می‌رسد، و زمانی که به خود او تعلق دارد کی آغاز می‌شود".» («سرمایه»، ۱:۴۱۶)

همانطور که از نکات بالا برمی‌آید، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری متابولیسم فعل‌وانفعال انسان و طبیعت را به‌کل مختل می‌سازد؛ در آن واحد هم مانع تجدید حیات عناصر سازای طبیعت، همچون هوا، زمین و خاک، می‌شود و هم سلامت جسمی و هستی فکری کارگر شهری و روستایی را از بین می‌برد. در نزد مارکس، احیای آن متابولیسم به‌عنوان «قانون تنظیم‌کننده‌ی تولید اجتماعی و به‌شکلی که متناسب با رشد کامل انسان باشد» (ص. ۶۳۸)، یکی از اساسی‌ترین ارکان جامعه‌ی پسا-سرمایه‌داری است. اما «اصل» تخطی‌ناپذیر و پیش‌شرط ورود به چنین جامعه‌ای کوتاه کردن روزانه‌ی کار است. مارکس برای تأکید بر این موضوع قطعنامه‌ی مصوبه‌ی «سازمان بین‌المللی کارگران» در کنگره‌ی ژنو (۱۸۶۶) را در کتاب «سرمایه» بازگو می‌کند: «ما اعلام می‌کنیم که محدود کردن روزانه‌ی کار، پیش‌شرطی است که بدون آن کلیه‌ی تلاش‌های بعدی برای بهبود و رهایی، محکوم به شکست است.» (ص. ۴۱۵)

به باور مارکس، بر مبنای روزانه‌ی کار، می‌توان تمدن جامعه‌ی بشری را سنجید. از این رو، برای آفرینش یک صورت‌بندی عالی‌تر اجتماعی، به حداقل رساندن مدت زمانی که به «کار مادی»

اختصاص داده شده است، زمینه‌ی برطرف کردن تمرکز توانمندی‌های فکری و علمی از انحصار گروهی خاص را به‌وجود می‌آورد. به‌محضی که کار مستقیم مادی دیگر منشاء ثروتی انتزاعی نباشد، زمان کار نیز دیگر واحد سنجش آن نخواهد بود. اما درنظام سرمایه داری کاهش کار ضروری به حداقل، ناممکن است. «فقط الغای روش تولید سرمایه داری است که کاهش کار به کار ضروری را امکان‌پذیر می‌کند.» (ص. ۶۶۷) درآن صورت، «آن بخش از روزانه‌ی کار اجتماعی که ضرورتاً به تولید مادی اختصاص دارد کوتاه‌تر شده و در نتیجه، زمانی که جامعه برای فعالیت آزاد و فکری فرد دراختیار دارد بیشتر می‌شود. از چنین نقطه نظری، رساندن روزانه‌ی کار به حداقل مطلق به معنی جامعیت بخشی به کار است.» (همان)

«جامعیت بخشی» به کار، یا آنچه مارکس «کار جامع روح انسانی» («سرمایه»، ۳:۱۹۹) می‌نامد، شامل کلیه‌ی اکتشافات، اختراعات، و تمامی کارهای فکری و علمی است. اما کار اشتراکی صرفاً دربرگیرنده‌ی همکاری مستقیم افراد است.» (همان) از این‌رو، مارکس با اذعان به اینکه کار جامع و کار اشتراکی هریک در فرایند تولید سهم خود را دارند، و هردوی آن‌ها باید با یکدیگر تلفیق شوند، هم‌هنگام تأکید می‌کند که «ما باید کار جامع و کار اشتراکی را از یکدیگر تفکیک کنیم.» (همان) درچشم‌انداز انسانی مارکس، نه فقط کیفیت و دامنه‌ی نیازمندی‌ها توسعه پیدا می‌کنند، بلکه سرشت خودِ کار ضروری و مادی به‌کل دگرگون خواهد شد. کار برای تولید مادی نه فقط باید در همبستگی و تعاونی عقلانی صورت گیرد، بلکه بویژه باید محصول تشریک مساعی افرادی باشد که «آزادانه به تعاون رسیده و تحت نظارت آگاهانه و برنامه ریزی شده‌ی آنها قرار گیرد.» («سرمایه» ۱:۱۰۳) به‌علاوه، چنین کاری باید «با صرف حداقل انرژی و درشرایطی انجام بگیرد که شایسته و مناسب طبیعت انسانی باشد.»

رسیدن به آستانه‌ی این تحول عظیم، مستلزم کوتاه شدن روزانه‌ی کار است. با کوتاه شدن کار ضروری برای تولید مادی به حداقل ممکن، زمان آزادی بوجود می‌آید که صرف کارهای

علمی، هنری و غیره می‌شود. این زمانی آزاد برای پرورش کامل افراد است. وقت آزاد هم شامل اوقات فراغت و هم «فعالیت های عالی» می‌شود. جای «کار» به معنای متعارف آن را رشد همه جانبه‌ی «خود کنشگری» می‌گیرد. جای نیازهای مستقیم طبیعی به معنای اخص آن را نیازهایی می‌گیرد که تاریخاً آفریده شده است. از اهداف انسانی، ضرورت صرف یک هدف طبیعی بیرونی زدوده شده و کنش او، به خود فعلیت بخشی، به عینیت یابی یک سوژه‌ی نوین انسانی، یعنی به آزادی واقعی، تبدیل می‌شود؛ سوژه‌ای که در ذهنیت او، دانش انباشته شده‌ی اجتماع زیست خواهد کرد. در واقع، «قلمرو واقعی آزادی زمانی آغاز می‌شود که تعیین کار توسط اقتضای وقت و ضرورت بیرونی خاتمه یافته باشد. این [قلمرو] بنا به سرشتش، در فراسوی عرصه‌ی تولید مادی به معنای اخص آن قرار دارد... قلمرو حقیقی آزادی، همانا تکامل توان‌مندی‌های انسان به عنوان هدفی در خود است.» («سرمایه»، ۳:۹۵۹)

برگرفته از سایت عصر نو

<http://asre-nou.net>

تاریخ باز نشر: ۲۰۲۴/۱۱/۳

